

# دنیایی از جادوی انتخاب

«اوه، برادر کجایی؟!»

✽ کلمه احساسی عین پادشاهی

کند به خداوندان تعلق داشته و آنها بر روی این کار نرود و غرق رفته اند. درباری کند تا ملک او قانونی شود!

بیک دن، کسی است که می داند چگونه در زیر آسمان خداوند پول درآورد. دن، به نام خداوند و فروش کلاه وی، فرزند آن خداوند را فریب می بخرد. به نام خداوند و با تاربان او، زندگی می کند. بر خلاف تصور عموم که اشخاصی همچون دن را که تنها در پی منافع خود در زندگی هستند و به چیزی به غیر از این پول درستی اعتقاد به خدا و فاقد سورهی دینی می شمارند، اوه برادر کجایی، نه صحنی شایع می دهد که اعمال دن به خداوندی اعتقاد دارند که بسیار نادیده آن هستند. چرا که او را قانون برپایش و نگوییم حسنی می شمارند و از هر چیز دود را به آن همسو می شمارند. اما خدای آنها چیزی به غیر از حسد و طغیان در دنیا را بر اعتقاد به بی رویی که از هر جهت انسان را ادامه کرده است و انسان دنیا را تا کزیر به طغیان از آن نباید. امی به غیر از خداوندی می توانی تکیه کنی. حال کسی است که پول و هر آن چه را که از مشرق پول به دست آمد، می کشند. همان صورت که در دستوران منوجه روحی می شود که در اختیار اوست و دنیا بود. از نظر اشخاصی همچون او، تنها یک آرزو هست و آن به چنگ آوردن پول نه هر هستی است و از ابتدای تاریخ تاکنون زندگی و مبارزه آن، تنها بر یک چیز یعنی مشغول طلبی به وقوع پیوسته است و کلام خداوندشان، دربردار جری بندت بود طلبی و پول نیست! به همین سبب است که و هنگام

نام تعلیم اوه، برادر کجایی؟  
میستند دانش کونین، جوش کونین  
کجا رفتی، جوش کونین  
از یک آنج حرج گفتی، جان موربوری، جرم شک نسوزی و...

هر کسی به دنبال پیشگی است که در زندگی در جست و جوی است! اما مسران خود ساخته در تعلیم اوه، برادر کجایی! آتش از هر چیز به دنبال بر نمی هستند تا شمشکشان را بر سر کنند. اما با شن و رنجورهای به پایبندی و سستی می که معرف آن است، آنها از محکومین آنها در یافتند که هیچ مانعی برای رسیدن به آرزوهایشان وجود ندارد. مگر زنجیرهاست! سرودت است! آنها تا بگذرد که خورده است! چر که با گذری زنجیر شده اند. آن در سانس که اوست پس از سوز شدن بر فلاتر، به سبب افسان دلمار و پست از قطار به بیرون برت، می شود. به خوبی به نمایش گذاشته شده است.

محکومین به کسی حتی زمین در حال کار در مزارع هستند آنها تا وجود آن که در جامعه خود محروم شده اند، در زندگی جامعه جویش را نیز بر دوس می کنند!

پست کسی است که یک زندگی معدوم اوزوی اوست. تا او را همچون بیواری، پله آقا، خیر آقا، کوریند، جایی که بسیاری «خیر آقا» را پیشی ناموتابند تقابل می کنند. بی نهایت اوزوی اوست! دلمار سکه لوح، در حدود است، تا زمینی را

خوبترین، همچنین عبادتی که در معدن خاموش است، سکوت اختیار می کند؛ چنان که ذاتی می گویند: از اندکای لوریوس تا بگویند هر کتاب مضمون او چیزی جز مدح و ستایش است، یا ساد بول نبوده است و آن استل برین درین صفر کتاب مقدس ذاتی نیز به نظر می رود، که به خوبی به بیان خودساخته می آید، ولی همان طور که اورت می گوید، اینها درسی را به درسی فراموشی می گیرند، اما دان با نیزه کشیده می شود، چرا که آن از خودتقویت نشی می شود که فارغ کارگشته آن گسترده است، آنگاه او جای دیگری زنده است، هر که دان به همین چیزی تحقیق می یابد که این را نمانده گفته بود: مسلمی که نهاد «معویت» و از «خود گذشتگی» است.

هوسر لیبوک کسی است که با نقاد از دیگران، در معدن است تا جایی که خود را در زندگی مسرو بیت بیخشد، او نژادپرست است، کنارخا را به حساب می کشد، از همه چیز چشم می بندد، به خودش بسوز می برد، حتی قربانی کردن دیگران، ولی این همه برایش کافی نیست، با خود را محق می داند، چرا که نه او، بلکه دیگران و به خصوص رفقا و دشمنانش هستند که باید محک زده شوند، و البته همواره گنهدی را مرتکب شده اند که خود حکایت از مشروطیت هوسر لیبوک دارد؛ استوگ سیاستمداری است که به قیمت قربانی نمودن هر کس و هر چیزی که با مدفحش سازگاری ندارد، می گویند تا به اهدافش برسند، او که سادتی پاک کردن آزادی ها و نفع دین ها را اعمال است، به سادتی بخواه نفس ایستد، شود به نفع استل پیشدی و تبعض نعل می شود.

ذلیل، قرباندار، بیاد می می بی که مردی است و ویژگی های بسیاری از سیاسیون که از بسیاری از افراد هائی که برای طلب اوا، شهروندان سوادند است، بهره می برد، و وجود ممانعت سادت طلبی ها و خورویی ها، به خلاف لیبوک، به نفع محکوم کردن و کشتن، بلکه به نفع بردن و شاد زیستن سر و کار دارد و با اوزی که به چهارم برده می خوانند، بر آن نوع زندگی موجه می گذارند، دیگر از من خوبتر در خدمت نامه از همان روی اوست که باقی می ماند و لیبوک می رود، او با وجود آن که از هر فرحتش برای جلب آرائی عجمی سود می برد، تا به خواست های دیگران و حتی برادران خودساخته نیز موجه دارد، چنان که هفتاد درصده است، است، و با گرفتن طرف برادران خودساخته، علاوه بر آن که به قولهای زیر کشد از آری مردم به سود خود بهره گیری، رده نفع و نفع دیگران را نیز مد نظر دارد و از آن روی، افرادی خودساخته را سود می کشد، و ناسی است که به زندگی و از چشم زد و بندگان موقعیت ها، تمایزات همگانی، فرحت ها، افکار عمومی و هر آن چه در گستره واقعیت قابل جمع باشد، ترجیح می دهد، او که در اولین برخورد با برادران خودساخته تصور می رود که نسبت دادن او را به ایشان افشاجاری است، در نهایت، دست که با دست دادن با برادران خودساخته کسب اعتبار می کند؛ واقعیتی که جایگاه سیاسیون و مردم عادی را در زندگی عین می سازد.

در زندگی که غیر فرستگان و هم سید مرتضی سفید، در بسیاری از موارد، به ما و غیر و شکرش اعتمادی را که نماند، می دهد، مطاوت و چه ساد محکوم چیزی است که در نگاه اول به نظر می رسد، دشوار و بیعت، که مجرم شمرده می شوند، از ساده ترین و صادق ترین شخصیتها به شمار می روند. آنها حتی

عناکسی که دروغ کوچک و بی اهمیتی را می گویند، همه بشعان می شوند، و هر پس از نفس را بر ملا برداشتن من نبوت می رسد، که درصدهود تا آن است، خلاصی بداند، به همین سبب است که هر دو بی غار به تانان کشیدنی ساد می برند، به بخشیده شوند، و آیا همین پشیمانی و بی قراری، بزرگترین دلیل بر این نیست که آنها نفس تعمیر یافته و بخشیده شده اند؟

بیت که حتی پس از رفتن، قلبش نزد دوستان می تپد و در ابتدا کسی به سر و زدمار نوز نداشت که و به فوریتها بدل شده است، پس از آن که به مطور کامل داستان ناپدید شدن خود را تعریف می کند، مشخص می شود که قورباغه تشنه بود؛ این سادگی و آزاری که بر سر بیت آمد و تا پای مرگ او را بیس برد، خود بزرگترین دلیل بر این نیست که او قورباغه شده بود!

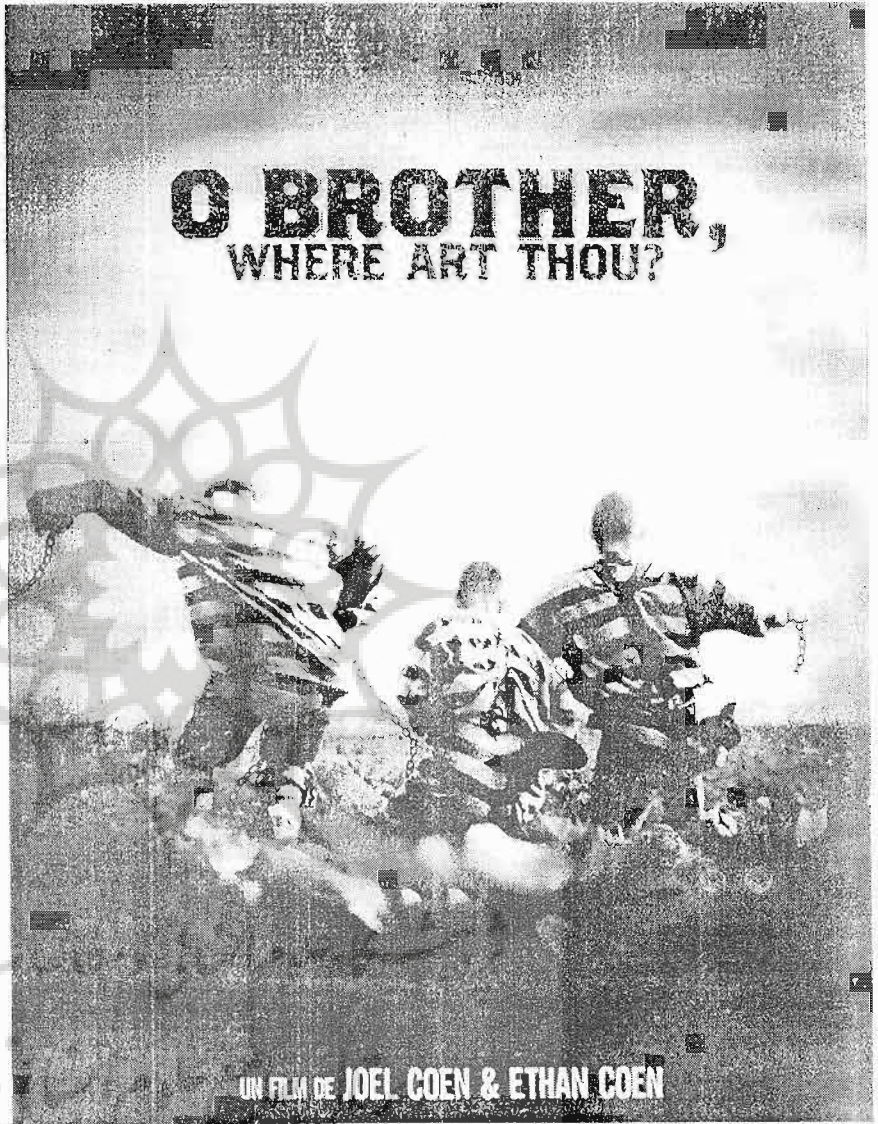
ذلیل، حتی کانی از بیت نیز پیش تر است، به طوری که از نات کناهایی می کشد، هر یک ساد است، آنچه از نماند می کشد، از انبهای فیکم، چنان که قرار است، ما نیز به زار آویخته شویم، او از بیت این که جانسون، به سبب اهداف آنها در حال قربانی شدن است، از معرفت می خوانند؛ در حالی که جانسون، به خاطر او به آن دایره، بلکه برای نافع حلقه نامردی اورت است که با آنها همراهِ ساد ساد است؛ پیش از آن که نگران خود باشند، نگران اوست، برخی از کارهای نامرئی به سبب سادگی او نیست و او بر این دنیا تلاقی عاطفی دارد، نمونه آن، نفع سادگی قورباغه می بر دستوران است که او در مورد می کشد، نیست به آن تبدیل شده است و وقتی اورت به او توجه می کند تا آن با به بیوشن، ساد می گویند که او به برتر سادگی به معنای آن خواهد بود که او ساد حجاب نماند؛ زنی که از چشم بسیاری از افراد ناهوش به نور مانده است!

و به شخصیتی است که ما نوبه درصده حیران اشتناقت نیست و در حقیقت از نظر زندگی برای او فرحت های تازه دارد که اصلا فرحتی برای نگاه به پیشه سر و گذشته ندارد، او با انتخاب های بعدی درصده نیز حرفه کردن خطاهای گذشته است؛ چنان که با نجات بیت از زندان، دروغی را که به او و دلها گفته می کنند و با خطر کردن برای نجات جان، رها کردی و را، او همه چنان که نهاد نیست در فیکم را و می گوید، همه است و هیچ از سر پوست فرا کرده است؛ فرحتهای زندگی همان هفتی است که در داستان تو چیزی سادگیست حاصل می شود و با تعجیل هر چه بیشتر باید آنها را دریافته، و نماند در گرفتارم زندگی، است ساد و از دست می رود، اورت هگانی که ساد می کشد بیت که شده است، به خاطر آن که دشوار نتواند او را فراموش کند، او بیت ساد می کشد، این شخصیتها را از تک اراده گرانست که او را از یک ایده ایست و رئالست سجاد می سازد.

اما اورت که در خدمت و حوی به چنگ آوردن زندگی خانوادگی از دست رفته خود است، سجاد چربی است که نماند زندگی بی را از هیچ می سازد، او همچون در دوست سادگی دیگران، اگر به واقعیت و غلبه بی ساد، نماند، چنان که مدتی برای سادگی پس از هشتاد سادگی می تواند آزاد زندگی کند، و دیگران که از زندگی می کشد.

برادران خودساخته هیچ شخصیتی از نوار زندگی و جوانمندی ندارند و آنها برای کسب پول و کثرتن لحظاتی از زندگی به آن روی می آورند و موفق

# O BROTHER, WHERE ART THOU?



UN FILM DE JOEL COEN & ETHAN COEN

جانسون، سیاه‌پوستی که در مسیر سرگشته خود ساختارشان با آنها آشنا می‌شود. شخصی است که در بازی موسیقی، روحش را با شیطان معامله می‌کند، چنان که خود می‌گوید: چون از آن بروم، با استفاده‌ای نمی‌کردا! اما شیطان در خیانتی که توسط ارادتی و برقرار شده بود، برای دریافت قلبش از جانسون می‌اندازد و موفق نمی‌شوند. چرا که او روحش را برای دریافت موسیقی این معامله کرده که بی‌فایده را با آن شاد و خرسند ساخته است، و پنداری و گناهی را برنگ نداده است که تاوان آن را بپردازد. هر بار که جانسون می‌خواند، علاوه بر خود، دیگران را نیز از آن راضی و خرسند می‌سازد. سایر این شیطان که هدف او از معامله موسیقی با جانسون، کمبود کردن دیگران بود، چون دیگران با شنیدن موسیقی راضی و متلذذ می‌شوند، شیطان نمی‌تواند سوی دیگر معامله کند که تسخیر روح جانسون است، تحقق بخشد، چنان‌که تاوربلی به جای آن که در جسد برآید، با این روی اختلاف ندارد. روی تازه و متعزز شود، تا در مورد شیطانی بودن ما بودن برخی از موسیقی‌ها یا سایر قسمت‌ها معامله کند، به هدف تا غلبه سخنش به موسیقی، مدعی است، حتی چیزی که هنگام زنده شدن شیطان، این را سفتالی می‌دانند، هنگامی که دیگران را بلند می‌داند، بدون آن که به کسی ضرری برساند، از نظر محتوایی شیطانی نخواهد بود. رنگ پوست جانسون همچون موسیقی او است. آن که در نگاه اول تیره به نظر می‌رسد، ولی همان خمرات و زیبایی را که در موسیقی‌اش موج می‌زند، پس از برخورد با جانسون در درون او نیز می‌توان یافت. چنان که او می‌گوید، نسبت به هیچ‌وجه بیاه نیست، تنها نگاه او به دیگران است که تیره و نار

است.

شخصی که سفاک، مأمور شمرده می‌شود و در پی دستگیری برادران خود ساخته است، در حقیقت هنرمند دیگری است که قانون تراش تنها پدیده‌ای است تا شکل جدید خناتاس و برآور دهد. به همین سبب، هنگامی که برادران خود ساخته از عقو قانونی خویش سخن می‌گویند، او با این تفاوتی می‌گوید: قانون سفاک صرفی بشری است، او با چنین دیدگاهی به تاسیه بر وجود غیربشری و

می‌تواند تجربه‌ای از زندگی بانک، ندارد، ولی چیزی را که ساز دارند، به دست می‌ورند، با زنجیری مواجهند که هر نفر در جلب زندگی زناشویی موفق‌تر از این است، ولی به گونه‌ای که هرگز تصویر نمی‌گردند، بر آن فائق می‌شوند و همان‌طور که زانی قدامت زندگی به آنها می‌گوید، در راهی سخت و سلب از خوار، آنچه گنجی را به دست خواهند آورد، ولی نه از شوری که ستایشش را دارند، گنجی یا پنهانی عادل امام رفته‌اند.

شیطانی خود اشاره دارد، به خصوص هنگامی که جانسون، مشخصاتی را که از شیطان (سفیدپوست، با چشمانی گود و سگی به همراهش) می‌دهد، دقیقاً مطابق با اوست.

اما او تنها شخصیت شیطانی این عرصه نیست. او، دان و استوک، شیاطینی هستند که تا هنگامی که گریش‌ها، اعمال و عکس‌العملهای آنها هست و نحوه نگاه به زندگی توسط اشخاصی همچون برادران خود ساخته وجود دارد، همواره با باز آفرینی سناریویی مواجه هستیم که حرم‌ها و تبعیض‌های آنها به ناه برادران خود ساخته نوشته شود.

جورج نسون، در اعمال شروانی خود، به دنبال پول نیست، بلکه از این که او را گانگستری بی‌رحم بپندارند، لذت می‌برد. اما علت چنین انگیزشی نیز در بخش‌هایی از فیلم نوسو می‌رند؛ جایی که پیرزنی او را «صورت بچه‌ای می‌آید، نسون که تا چند نعلبه پیش از آن در پوست خود نمی‌گنجد، چنان فرو می‌ریزد که پنداری یا یک تنگست‌خورده تمام عیار مواجه‌ایم، او برای فرار از شخصیتی کودکانه، به دامن شخصیتی شروانیه پناه می‌برد، و از همان روی است که حتی از مرگ بر روی صندلی الکتریکی شاد است. او آینده‌یستی است که بزرگی را می‌پسندد، ولی نه وجه مثبت آن، بلکه وجه منفی‌اش را. از این روی به یک تله‌فد قهرمانانه بدل می‌شود؛ به همین سبب است که خود را با مسجی مقایسه می‌کند که می‌بخشد، ولی او نمی‌بخشد.

پسرعموی بیت که آنها را به خاطر جایزه لو می‌دهد؛ در نظر اول خائن شمرده می‌شود، ولی با اندکی تأمل در گفته‌هایش که از برخی فرجام‌هایی فوستان و همسایگانش سخن می‌گوید، می‌توان دریافت که شاید اگر چنین نمی‌کرد، مدت‌ها پیش به سرنوشت افرادی دچار می‌شد که راه مبارزه را در پیش نگرفتند. بیمار شدن و خود را به دار آویختن، کمترین دستاورد آن بود که بر سیر برخی از کسانی آمد که او می‌شناخت.

برادران خودساخته موسیقی و آوازی را می‌خوانند که با اقبالی بلند مواجه می‌شود؛ چرا که بخشی از روح زندگی‌شان در آن دمیده شده است؛ «منم آنوهگین مردی که سرشارم از هر دردی، کنار رود کنتاکی وطن دارم به دلنگی... من از این خاک دانستم که دنیا جایی برای ولگردی است... موسیقی آنها با شور و شوق، دلها را فتح می‌کند و ایالت به ایالت را در می‌نوردد و به پیش می‌رود، در حالی که آنها بی اطلاع از چنین موفقیتی، با تجربه عرصه‌های جدید، به دنبال گنجی می‌گردند که بسیار کم‌بهرتر از یافته‌هایی است که در زندگی خودساخته‌شان به دست می‌آورند.

اوبرت از اولین پاسخ‌های منفی همسرش برای از سر گرفتن زندگی مشترک با او، تقاضای نمی‌شود. سماجت او، برادران خودساخته را به مکانی می‌رساند که برخی از مردم ایالت و رقابای انتخاباتی حضور دارند، آنها با آوازی که می‌خوانند، چنان مردم را مشتاق می‌بندد، که درمی‌یابند، موسیقی و آوازشان برای مردم اشناست و بسیار موردپسندشان واقع شده است، تا جایی که استوک، کاندیدایی که بیشتر از رقیبش (دلیل فرمانداری ایالت) شانس پیروزی داشت، پس از قرار گرفتن در مقابل آنها، افکار عمومی را نیز از دست می‌دهد و رقیبش که فرصت را مغنم شمرده است، با طرقداری از آنها، تحلفات گذشته‌شان را می‌بخشد.

با غولی که دانیل، فرماندار ایالت در مورد همکاری برادران خودساخته در کارهای آینده فرمانداری می‌دهد، همسر اوبرت به سوی او باز می‌گردد، آنها در جست و جوی حلقه ازدواج اوبرت و همسرش به کلیه سابق‌شان رجوع می‌کنند. در حالی که دشمنانشان در کمین آنها نشستند و طلب‌های دارشان را اویخته تا به ایشان مرگ را تحسین کنند؛ بیت و دلماز که با پیشمائی بخشیده می‌شوند، تنها از نظر خود و خداوند بخشیده شده‌اند، زیرا دیانت رابطه هر انسان است با خدایش که ارزشش به همان خصوصی بودن ان پیوند است که اگر نخواهد در نظر دیگران مشروعیت یابد، ان گاه ارتباط با غیر خداوند خواهد بود.

وقتی که گورکنان برای آنها آواز پیشواز مرگ را سر می‌دهند، آنها به گونه‌ای معجزه‌آسا از دست دشمنانشان فرار می‌کنند، همان گونه که بسیاری از ما در وقایع زندگی از دست عزرائیل می‌گریزیم؛ اما با گذشت آن، به جیم معجزه‌ها، ان نمی‌تگریم، بلکه ان را اتفاقی انگاشته که دارای علتی معقول است، همان گونه که اوبرت پنداشت، او در همان لحظه که از دلایل عقلانی سخن می‌گوید، نگاهش به ایبار پینه‌ای می‌افتد که بر روی آن گاوی قرار گرفته است و این دقیقاً همان نشانه‌ای است که راوی قطار زندگی به ان اشاره کرده بود. راوی زندگی، گور بود، چرا که آگاهی‌اش از طریق دیدگانش حاصل نمی‌شد؛ تابوت‌هایی که نماد مرگ آنها پنداشته می‌شدند، به ابزار نجات‌شان بدل شدند و آنها با چسبیدن به تابوت‌ها از غرق شدنشان جلوگیری کردند.

ان زندگی ادامه دارد؛ زندگی که روح و انگیزه آن را، نه امور جدی و معقول، بلکه در حقیقت بازی و اتفاق رقم می‌زنند؛ همان گونه که زوج‌ها در زندگی زانویی با بازی‌های به نام حلقه ازدواج می‌کنند. بچه‌های اوبرت به دنبال مادرشان می‌روند، با طمانی که به دنبال یکدیگر کشیده می‌شوند. چنین تصویری، شکن قطاری را تداعی می‌کند که به سوی سرنوشت خود پیش می‌رود، در حالی که هم‌زمان مسیر قطار دیگری را قطع می‌کند که راوی قطار زندگی ان را می‌زند!

جهانی معقول یا هجوم به زندگی هرز و بازی‌های آن، لاه معقول‌ها را جانشین شور و احساس می‌سازد؛ همان‌طور که سدی با سنجش‌های دقیق عقلانی، جنگل و هر آن چه را در ان است می‌شوند، اما با نماهایی تردید در چنین جایگزینی را به رخ می‌کنند؛ در حالی که جانسون به روی باقیمانده میری شناور است که آب، کتاب‌هایش را شسته و برده، گاوی به روی کلیه انباری، شناور به جای مانده است؛ آیا حقیقتاً عقل و منطق، جانشین شور و احساس در زندگی انسان خواهد شد؟ پاسخ روشن است: «تنها یک دیوانه است که در قلب انسان در جست و جوی منطق می‌گردد!» ■